

بررسی علل سنت گرائی

بقلم: بابی کوهی

گردآوری: شارمین مهرآذر

Sh.mehrazar@gmail.com

مقدمه:

دین و مذهب بمتابه یک سنت در بین انسانها رواج داشته، دارد و خواهد داشت. این فرآیند که مختص به جوامع انسانیت دارای ریشه های جامعه شناختی - روانشناختی هست. در این مقال سعی داریم به بررسی این ریشه ها بپردازیم. ولیکن در ابتدا باید تا حدودی با انسان شناسی از دیدگاه علمی آشنا شویم. اینکه می گوئیم علم، منظور علوم ریاضی و تجربی و انسانی می باشد ورنه که علم الهی و صفات و رفتار و افکار خدا در عقل ما نگنجیده و فقط در توهمات و تخیلات انسان جای دارد. در هر صورت به لحاظ ما انسان شناسی بر سه قسم است که عبارت اند از:

1- بیولوژی (زیست شناختی)

2- سوسیولوژی (جامعه شناختی)

3- پسیکولوژی (روانشناختی)

با این مقدمه باختصار اشاراتی به دیدگاههای انسان شناسی خواهیم داشت و سپس بصورت مبسوط به جایگاه سنن از دیدگاههای فوق الذکر خواهیم پرداخت.

شرح مطلب:

به لحاظ بیولوژی در چرخه تکامل طبیعی پستانداران، انسان ابتدائی آمادگی بیشتری برای زیست و تنازع بقا داشته است. بدین معنی که سیستم پیچیده عصبی وی قادرش می ساخت که در برابر یک تحریک خارجی، عکس العمل های مختلف از خود بروز دهد و در نتیجه از حیات محدود و مقرر نبات و حیوان پا فراتر گذارد. دستها و انگشتان دقیق و ظریف وی، او را در گرفتن و ساختن و پرداختن اشیاء مدد می کرد و همچنین حنجره حساس و مستعد او نیز موجب شد که بهتر از سایر جانوران در برابر عوامل خارجی واکنش صوتی داشته باشد و با استفاده از این قابلیتها انسان توانسته خود را به جایگاه کنونی برساند. به لحاظ پسیکو لوژی دو بحث سیستم عصبی (روانپزشکی) و روانشناسی رفتاری - اجتماعی مطرح میگردد. اینکه انسان بعنوان یک متریبال دارای چه ویژگیها و خواصی هست و مثلا در برابر فلان عامل خارجی، فلان هورمون در وی مترشح می شود، چیزی نیست به جز خاصیت متریبال انسانی و در روانپزشکی و کلا پزشکی مطرح می شود. در روانشناسی انسان بعنوان یک موجود اجتماعی، روابط متقابل انسان و اجتماع و محیط پیرامون وی مطرح گشته و ریشه های آنها به لحاظ موقعیتهای مکانی و زمانی مورد بررسی قرار می گیرد. به لحاظ سوسیولوژی، زندگی اجتماعی انسان که محصول روابط مابین انسانهاست، مورد بررسی قرار می گیرد. برخی از این روابط بر اثر فایده یا لزومی که دارند، در جریان نسلها دوام می آورند و تدریجا صورتتهائی نسبتا ثابت و منظم به خود می گیرند. از این

رو می توان گفت که روابط اجتماعی بر اثر تکرار و تثبیت، از نوعی نظم با سازمان برخوردارند. در اینصورت می توان بیان داشت که موضوع جامعه شناسی، سازمانهای اجتماعیست و جامعه شناسی جریانهای فراهم آمدن و دگرگون شدن و درهم شکستن سازمانهای متفاوت جامعه را دنبال کرده و قوانینی را که بر آنها حاکم است در می یابد.

سنت پرستی:

با اینکه سنت شالوده فرهنگ و تمدن است ولیکن بیشتر برای بشر مضر بوده و راه را بر ترقی و پیشروی بسته است. با رجوع به تاریخ در می یابیم که این بدعت گذشتگان معمولاً بیش از آنچه شایستگی داشته مورد گرایش انسان قرار گرفته و در نتیجه وی را از مفتضیات زمانی، و جامعه را از تکامل باز داشته است. از سنت باید همانند یک نردبان برای صعود استفاده کرد نه اینکه در یک پلکان آن متوقف ماند که در اینصورت باعث غفلت از موقعیتهای مکانی و زمانی گردیده و بر میراث گذشتگان چیزی نخواهد افزود. احتراز از تحول و تکاپو و تاکید بر سیر سلوک نیاکان و بعبارت دیگر پرستش بی قید و شرط سنن که عرفاً کهنه پرستی یا ارتجاع خوانده می شود، جامعه را به رکود و سکون و انحطاط می کشاند. بنابراین سنت پرستی (Traditionalism) یکی از امراض خطرناک اجتماعیست که در قرون متمادی پیکراجتماع را دچار لطمه و سکنه ساخته و به نوحواهان زیانهای فراوان رسانیده است. عمده ترین عواملی که باعث پیدایش این مرض می گردد عبارتند از: احتیاج عمومی بشر بثبات و آرامش و مصلحت خداوندان زر و زور.

افراد جاهل و بی خبر که بنا به دلایلی از آگاهی بی نصیب مانده و عمر خود را به جهل و بی خبری گذرانده اند، بنده بی اراده عادت و تقلید هستند و گوسفند وار از راهی می روند که از آغاز رفته و مورد مقبولیت عام باشد. این راه چه هموار و چه مستقیم باشد یا نباشد، بنا به عادت همچنان مطلوب جماعت باقی می ماند (ترک عادت موجب مرض است)

ثبات جوئی:

طبع انسان ناآرام است و این تلاطم هم به لحاظ عزیزی و هم در برخورد با اجتماع و محیط پیرامون نمایان می گردد. با این اوصاف انسانهای اولیه که با هزاران رنج و خطر روبرو بودند، چه باید می کردند؟ آیا غیر از این بود که برای خود دست آویزهایی درست می کنند تا در موقع لزوم به آنها چنگ زده و به یک آرامش نسبی دست یابند. انسان وقتی که در برابر طبیعت دچار ترس و بهت و حیرت می گردید، می کوشید تا هستی را به فکر خود تعبیر کند و بدین صورت نیروهای مجهول طبیعت را تشخیص می بخشید (Personification) و بوجود یک یا گروهی خدا معتقد می شد که با فخر و غلبه تام برگیتی فرمان می رانند. سپس خدایان را به بخود قیاس می کرد (Anthropomorphisme) و می پنداشت که خدایان به صورت انسانند، اندیشههای چون فکر انسانی داشته و دارای صفات و کردار انسانی هستند. لذا برای خشنود نگهداشتن آنها دست به کارهایی می زد که از نظر انسان ارزشمند هستند از قبیل پرستش، صدقه، قربانی کردن و... و با این تمهیدات دلگرمی می یافت. بسیاری از فرزنانگان مانند وندت بر این عقیده هستند که انسان ابتدائی از تکبیر مفهوم پیشوا یا شاه، مفهوم خدا را آفرید و بعبارت دیگر دین انعکاس وضع اجتماعیست. شاه در دنیا حامی قوم خویش است و خدا در عقبی.

موافق با جامعه شناسی مبتنی بر فرویدیسم، مفهوم خدا زاده مفهوم پدر است. پدر که در دوران زندگی خود، خانواده را در مقابل مخاطرات حمایت می کند، پس از مرگ نیز همچنان حامی خانواده شمرده می شود. اعضای خانواده روح وی را نگهبان غیبی خانواده می پندارند. شاهد مدعای فرویدیسم اینکه بنا بر تورات، یهوه یعنی خدا، پدر قوم بنی اسرائیل است و مطابق با اساطیر بابلی همه بابلیان مانند فرزند بهره ای از خون خدای خود، مردوک دارند و افلاطون نیز خالق را پدر می خواند و عیسی صریحا از پدر آسمانی نام می برد. بالاخره اینکه خدا زاده ثبات طلبی، و ثبات طلبی واکنش عجز و فروماندگی انسان نسبت به محیط پیرامون است، چنانکه اعتقاد به بقای روح و حیات اخروی نیز نتیجه ثبات طلبیست که در برابر حیات نا استوار و گذرا و بی آرامش تشکیل می گردد. دنیای ما فانی است ولی این طبع ما را ارضاء نمی کند که بعد از مرگ زندگی تمام شود و همچنین میل بجاودانگی انسانها از جمله دلایلی برای ساخت دنیای خیالی و جاودانه و همچنین ضمانتی است برای یکی از اصول دین (معاد) و بعبارت دیگر ضمانتی برای خود دین. پس اگر دین در دورانهای متمادی دوام می آورد از جمله بخاطر سرپوش گذاشتن بر این نقاط ضعف با وعده های خیالیست.

جریان ثبات طلبی در سیستمهای فلسفی نیز به چشم می خورد. سازندگان سیستمهای فلسفی-کلامی کوشیده اند تا تنوع و کثرت و تغییرات جهان را با اتصال به اصل یا اصولی پایدار و ثابت تعریف و توجیه کنند و به همان آرامشی که انسان به آن نیازمند است، دست یابند. آنچنانکه طالس ریاضیدان و فیلسوف یونان آب را اصل کلی عالم دانست، آناکسی من هوا را علت العلل هستی پنداشت، آناکسی ماندر عناصر گوناگون و متغیر جهان را جلوه های یک گوهر ازلی دانست و فیثاغورث تمامی امور و اشیاء عالم را به آتش تاویل کرد. افلاطون نیز مظاهر تغییر پذیر وجود را اشباحی از حقایق جاودان دانسته که از آن تعبیر به مثل افلاطون می شود. آنچه که سؤال برانگیز است اینکه چگونه در سیر تاریخ بشری، بشر تغییرات و تحولات را به یک یا چند موضوع ثابت وصل کرده است در حالیکه یک منبع ثابت نمی تواند تحرک بیافزایند و این به لحاظ عقلی اشکال دارد. ثبوت یک چیزست تغییر چیز دیگر اینها با هم سنخیتی ندارند که از یکی بتوان دیگری را زایاند مگر اینکه به لحاظ اصل نسبت بدان بنگریم و بگوئیم این از این دیدگاه متغیر و از آن منظر ثابت است که حتی در اینصورت هم نسبت نمی تواند شامل خدا شود چون می گویند مطلق است و تغییر به ذات الهی راهی ندارد.

پس چگونه خدای واحد و لایتغیر عالم کثیر و متغیر آفرید و یا خدای غیر جسمانی، جسم آفرید؟ این قیاس به نفس تا حدودی موضوع را روشن می کند. آیا از امتزاج دو انسان موجودی غیر انسان حاصل می گردد؟ از طرفی گذار از تغییرات کمی به کیفی تنها در دنیای مادی قابل تبیین است به لحاظ اینکه از عناصر مشترک (عناصر بنیادی) تشکیل یافته اند و این میسر نیست مگر اینکه بپذیریم همه چیز در حال تغییر و حرکت است.

مصلحت زورگویان:

عامل دیگری که سبب حفظ و تقدیس سنت های پوسیده می شود مصلحت اربابان زر و زور است. در مراحل ابتدایی انسان برای حفظ موجودیت خود در برابر حیوانات و مخاطرات طبیعی، حربه ای موثرتر از زور بازو نداشت. در این مرحله پدر که توانا ترین و آزموده ترین عضو خانواده هست، مقامی شاخص می یابد و تا زنده هست قدرت نمایی می کند و پس از او نیز نوبت به پسر ارشد خانواده است و البته که این صورت ابتدایی لازمه جامعه بدوی بوده است ولیکن بعد از تبدیل به قبیله و قوم و ملت، شکل ابتدایی

وراثت جاه و مقام پیچیده شده و از شکل ساده در می آید. دیگر سرور جبار قوم، پدر مشفق خانواده نیست و با همدردی پدران به اتباع خویش نمی نگرد، بلکه مردمان را حقیر و خوار می دارد و قدرت و مقام شامخی را که شرایط اجتماعی برای وی پیش آورده است، طبیعی و خدادادی و نشانه برتری طبیعی خود می انگارد. با خود کامی بر خلائق فرمان می راند و از هیچ امر خلاف خواسته خود نگذشته با آن برخورد می کند. همنوعان خود را به شهروندان درجه یک و دو تقسیم می کند و آنانکه در جهت خلاف او حرکت می کنند را معاندین، کافرین، ملحدین و ... قلمداد می کند و برای حفظ جاه و مقام خود از هیچ گونه عمل وحشیانه و جنایتی دریغ نمی ورزد. تئوری پوسیده حقوق طبیعی و حکومت خدایی از اینجا بر می خیزد. شعار این جباران اینست که: خدا می خواهد شما اینچنین باشید و مطیع اراده الهی باشید، حتما حکمتی در کار است که اینگونه شده و اینها آزمایشهای الهیست و از این قبیل.

اکثریت قشر متوسط و سطح پایین جامعه از این افسونها و آن ستمها آنچنان اغفال و گمراه می شوند که فلاکت خود و تنعم غاصبان را به جبر مابعدالطبیعه نسبت می دهند و در باورهای مذهبی خود استوارتر می شوند و چون دست آنها از دنیا کوتاه است در نتیجه در خیال خود رو به درگاه الهی می آورند و زمینه را برای سروری زورگویان هموارتر می کنند. فی المثل ملت فکر می کنند که بخاطر فسادهای مکرری که وجود دارد و گناههایی که مرتکب شده اند مستوجب غضب الهی گشته اند. این نقطه ایست که اگر ملتی بدانجا برسد کمال مطلوب غاصبان است. این قشر غاصب که البته تئورسینهایی نیز برای خود دارند، فی المثل اینگونه تبلیغ می کنند که حس پرستش فطریست. بالفرض اینکه حس پرستشی وجود داشته باشد و فطری هم باشد آیا دلیل بر وجود خدا می شود؟ اینکه استدلال می کنند که انسان در ادوار مختلف در برابر چیزهای مختلف سر تعظیم فرود آورده است، این دلیل بر فطرت هست یا دلیل بر جبر محیط و یا مصلحت؟

ما هم معتقدیم که انسان بدوی از روی ناآگاهی به پرستش و تکریم چیزهایی روی آورده ولی این که دلیل نمی شود که موجودی حتما وجود داشته که رو به تکریم آن آورده است. آیا آسایشی که انسان بدوی در قبال این اعمال بدست می آورده دلیل بر تداوم آن نیست؟ تاریخ بما می آموزد که اینگونه است. مثلا اعراب پیش از اسلام پرستش بتها و خانه کعبه را به مصلحت خود می دیدند در نتیجه آنرا ترویج می کردند و به پرستش بتها می پرداختند و گرنه هیچ احمقی فکر نمی کند که عربی که یک بت را ساخته بعد بگوید که این بت خالق من است بلکه این آداب و رسوم در جهت منافع و سمنبل یکسری باورها هستند.

نتیجه گیری:

تاریخ بما می آموزد که سنن و شاخص آنها یعنی دین چیزی نیست مگر انعکاس خیالی نیروهای خارجی که بر زندگی روزانه افراد احاطه دارند و یا در حالت دیگر بیانگر و بازتاب جامعه ایست که آنرا پدید می آورد و قوانین و روابط دینی نشاندهنده فزونیها و کاستیها و خلق و خوی آن جامعه است. اینکه گفته می شود دین، همه متعلقات آنرا نیز در بر می گیرد بالاخص خداجویی که اولین رکن همه ادیان است. بسیاری از افراد درک کرده اند که دین به شکل ابتدایی مختص زمان خود بوده و در جامعه کنونی کاربرد ندارد ولیکن به اصولی از قبیل اعتقاد به معاد و وجود خدا معتقدند، اینها کسانی هستند که در جامعه ای با حکومت دینی زندگی می کنند و آن حکومت ناکارآمد می نماید و یا دین شخصی را قبول دارند. این قشر نتوانسته اند خود را از قید و بند دینی برهانند و خواهان تجدد خواهی در دین هستند چون به

این پدیده عادت کرده اند و زندگی بدون آنرا عبث می دانند. این قشر در تضاد بین دین توتالیتار و مدرنیسم بوجود می آیند و می خواهند هر دوی اینها را با هم حفظ کنند. مطلب دیگری که باید به آن توجه کرد مسئله تکرار در زندگیست. تکرار جزو لاینفک زندگیست که تمامی انسانها چه بلحاظ ذاتی و یا محیطی - اجتماعی با آن درگیرند که از آنجمله هست تکرار در سیکل‌های طبیعی یا تکرار در رفتارهای انسان. تکرار به مثابه یک روند در ناخودآگاه انسان نقش می بندد و بعنوان یک پدیده جا می افتد و انسان را مستعد رکود ذهنی و عادت می کند. یعنی یک بعد از ابعاد بقا سنن، نقش تکراریست که سیکل زندگی بر ناخودآگاه انسانی تحمیل می کند. پس بکوشیم که روندهای تاریخی را بدرستی درک کرده و حتی المقدور در اصلاح آنها گام برداریم.